

نظریه استالینی مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی و اهمیت تاریخی آن

بقلم رومان سرگئی اویچ اوسین

http://pspa.ucoz.ru/publ/stalinskaja_teorija_klassovoj_borby_pri_socializme/4-1-0-63

برگردان: ا.م. شیری

<http://eb1384.wordpress.com/2012/05/17/>

۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۹۱

مقدمه مترجم

امروز هر انسان بی غرضی می پذیرد که ادامه موجودیت نظام سرمایه داری حیات تمام بشریت را تهدید می کند و تداوم موجودیت این نظام ضدانسانی در واقعیت امر، یک توهین آشکار به شعور و آگاهی بشر و تمسخر گستاخانه شرافت و عزت انسانی او بحساب می آید. در چنین وضعیتی که بشریت جهان در زیر سلطه نظام سرمایه داری یکی از بحرانی ترین و خطرناکترین دوره حیات خود را تجربه می کند، کفگیر سیاستگزاران و نظریه پردازان این نظام غیرانسانی به ته دیگ خورده و با در پیش گرفتن متد و روشهای شیادی و ریاکاری سعی می کنند به تفرقه و تشتت موجود در افکار عمومی هر شدیدتر دامن بزنند و در ورای، آن تقسیم جامعه انسانی به طبقات دارای منافع آشتی ناپذیر و مبارزه بین آنها را انکار نموده و در سایه آن، عمر این نظام فرتوت را طولانی تر سازند. طرح ایده «چپ نو، مدرن، دموکرات»، مسائلی مانند دموکراسی و حقوق بشر، تقسیم دولتهای سرمایه داری به دولتهای دموکرات و دیکتاتور و امثال اینها، چیزی نیست جز تلاش برای انکار وجود طبقات اجتماعی و نفی تضاد منافع آنها.

با این وصف، امروز وظیفه نیروهای همسو با تکامل تاریخی هر جامعه است که برای مقابله با حقه بازیهای سیاستگزاران و مبلغان سرمایه داری، به مبارزه تنوریک روی آورده و تمام هم و غم خود را در جهت توضیح و شناساندن طبقات اجتماعی، تعیین جایگاه هر یک از آنها در نظام اجتماعی تولید و سهم هر طبقه از آن معطوف سازند. چرا که بدون این، هر صحبتی از دموکراسی و دیکتاتوری، از حقوق بشر و غیره، نمی تواند چیزی جز بازی با کلمات باشد. بخصوص اینکه تجربه تاریخی انکار مبارزه طبقاتی و طرح مسائل از دیدگاه عموم خلقی در نیمه دوم قرن گذشته در اتحاد شوروی آسیبهایی جبران ناپذیری به خلقهای این کشور پاک شده از نقشه نقشه سیاسی جهان و به تبع آن، به تمام بشریت وارد آورد. تاریخ این دوره اتحاد شوروی گواه آن است که در پی تسلط رویونیستها و فرصت طلبان خانن برهبری خروشچوف بر حزب کمونیست اتحاد شوروی و طرح نظریه دولت عموم خلقی در این کشور، در واقع فرمان قتل دولت شوراها و نهایتا، احیای سرمایه داری در اجزاء تجزیه شده آن صادر گردید.

در دوره حاضر، شکی نیست که تمام زمینه های عینی ناپودی نظام سرمایه داری آماده است ولی، فراهم نبودن زمینه های ذهنی آن، یعنی فقدان احزاب و سازمانهای قدرتمند کمونیستی و کارگری که بتواند مبارزه توده های کار و زحمت را برای کسب قدرت سیاسی رهبری نمایند، موجب گردیده که این نظام غیر انسانی علیرغم گرفتاری در بحران همه جانبه، هنوز هم به حیات خود ادامه دهد. ولذا، بمنظور نجات بشریت از چنگال اهریمنی آن و تأمین آینده مطمئن بشر، باید زمینه های ذهنی آن را نیز مهیا ساخت و این ممکن نیست مگر با تشدید مبارزه ایدئولوژیک بیرحمانه با تمام افکار و اندیشه های بورژوایی، با احزاب و سازمانهای مدافع نظام سرمایه داری، از جمله با احزاب سوسیالیست و سوسیال-دموکرات، این گرگان در لباس میش که همواره نقش سوپاپ اطمینان را برای نظام سرمایه داری بازی کرده اند و همچنان به ایفای نقش خود ادامه می دهند.

مقاله حاضر، به همین منظور ترجمه و به رهروان راه تکامل تاریخ تقدیم می گردد.

نظریه استالینی مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی و اهمیت تاریخی آن

هدف اصلی نوشتار حاضر تشریح و تحلیل نظریه استالینی مبارزه طبقاتی و اهمیت تاریخی آن است. چرا این موضوع را برگزیدیم؟ عوامل زیر در انتخاب موضوع دخیل بودند:

اولا- به این سبب که علوم اجتماعی معاصر سعی می کند ی. و. استالین را صرفا بعنوان یک سیاستمدار معرفی کند و در عین حال، ارثیه تئوریکی استالین در گنجینه مارکسیسم کمتر مطرح شده و عملا مورد تحقیق و بررسی قرار نگرفته است.

ثانیا- تلاش برای درک مفهوم سیاست رهبری اتحاد شوروی در فاصله سالهای ۱۹۲۰-۱۹۵۰ بدون تحلیل و بررسی نظریه غالب آن دوره، این تلاش ثمر نخواهد داد.

ثالثاً- تلاش برای اثبات اینکه استالینیسم فقط شامل «اردوگاههای کار اجباری»، «کمیتة های سه جانبه» و امثالهم نیست و واقعیت ایدئولوژیک- سیاسی ارثیه استالین نیز در این موارد خلاصه نمی شود. مرحله استالینی تکامل مارکسیسم عبارت بود از طرح مسائل جدید، پیش از همه، در عرصه تئوری سوسیالیسم که استالین به گنجینه مارکسیسم- لنینیسم افزود. لازم به گفتن است، همه آنچه که استالین در نطقهای خود بیان داشت و در آثار نظری خود توضیح داد، در عمل به اثبات رسیدند. بنا براین، همه گفته های فوق، توجه ما را بسوی توسعه و تکامل دوره استالینی مارکسیسم- لنینیسم جلب می کند. با این وجود، توضیح همه گنجینه تئوریک جامع و متنوع استالین در چهارچوب مقاله حاضر امکان پذیر نیست. در چهارچوب این مقاله، ما فقط برای تشریح یکی از بخشهای این ارثیه، بعبارت دقیق تر، سعی می کنیم تئوری مبارزه طبقاتی را توضیح بدهیم. با توجه به اینکه مبارزه طبقاتی، مسئله گرهی گنجینه تئوریک مارکسیسم- لنینیسم است، بدین سبب استالین در رابطه با این موضوع، سهم عظیمی در غنا بخشیدن به گنجینه مارکسیسم دارد. مبارزه طبقاتی یک مبارزه پیش پا افتاده خیابانی، جنگ داخلی و یا کودتا نیست. مبارزه طبقاتی، یعنی پروسه عینی تصادم تضادهای آشتی ناپذیر طبقات اجتماعی، که در اشکال مختلف صورت می گیرد. در اینجا ما مبارزه طبقاتی را بمثابه یک پدیده مورد بررسی قرار خواهیم داد، بلکه، مستقیماً به تحلیل نظریه استالینی مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی خواهیم پرداخت.

نظریه استالینی مبارزه طبقاتی به ترتیب توالی تاریخی اول، به تئوری مبارزه طبقاتی در دوره گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم و سپس، به نظریه مبارزه طبقاتی در دوره تحکیم نظام سوسیالیستی تقسیم می شود.

مبارزه طبقاتی در دوره گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم

مسائل مرتبط با مبارزه طبقاتی در دوره گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم موضوع شدیداً مورد بحث سالهای ۱۹۲۰- ۱۹۳۰ بود. بوخارین بر این نظر بود که: «شبکه اصلی سازمانهای تعاونی دهقانی ما از هسته های تعاونی غیر کولاکی تشکیل خواهد یافت، و نوع «زحمتکش»..... لانه تعاونی کولاکی هم... در این سیستم رشد خواهد کرد». نیکولای بوخارین تصور می کرد که چون «کولاکها و سازمانهای کولاکی در همه حال جایی برای رفتن ندارند»، بدین جهت هم آنها بخودی خود بر اساس مناسبات نظام سوسیالیستی «رشد خواهند کرد». از این دیدگاه هم بطور طبیعی این فرضیه که مبارزه طبقاتی متناسب با میزان پیشروی به سوی سوسیالیسم و متناسب با آهنگ حرکت به سوی سوسیالیسم فروکش خواهد کرد، شکل گرفت. بعقیده ما، این فرضیه بطور کلی صحیح نیست، زیرا او مبارزه طبقاتی را در مفهوم تنگ کشور ما درک می کرد و وجود حلقه سرمایه داری در اطراف کشور را که هر لحظه برای کمک (حتی کمک نظامی) به دشمن طبقاتی داخلی دولت شوروی آماده بود، در نظر نمی گرفت. علاوه بر آن، بوخارین نمی توانست بفهمد که حتی بخش کوچکی از استثمارگران زنده، تحت شرایط معینی و با پشتیبانی سرمایه بین المللی، می تواند خطر مهلکی برای دولت جوان سوسیالیستی باشد. در مقابل این، استالین نظریه دیگری را مطرح ساخت. در گزارش مربوط به «نتایج کار کنفرانس چهاردهم حزب کمونیست روسیه (بلشویک)» استالین این مسئله را مورد تأکید قرار داد که «کشور ما با دو دسته تضاد: یکی، تضاد داخلی، تضاد موجود بین پرولتاریا و دهقانان و دیگری، تضاد خارجی، تضاد موجود بین کشور ما، بعنوان کشور سوسیالیستی و همه دیگر کشورهای سرمایه داری مواجه است». او از تجزیه و تحلیل این تضادها به این نتیجه رسید که «لغو طبقات نه از طریق خاموش کردن آتش مبارزه طبقاتی، بلکه از راه تشدید آن امکان پذیر است». با این استنتاج، بنظر ما، استالین نبوغ تئوریک خود را نشان داد. زیرا، این واقعیت براحتی قابل درک است که حاکمیت شوروی زخمهای ناشی از جنگ داخلی را (با گذشت مدت کمی بیش از ۱۰ سال که بلحاظ معیارهای تاریخ مدت بسیار کوتاهی است) در حلقه محاصره خصمانه و تکیه گاه داخلی این حلقه محاصره (زمینداران بزرگ)، که دشمنان طبقاتی با تمام توان سعی می کردند آن را تضعیف نموده و نظم کهنه را از نو برپا سازند، بهبود بخشید. نادیده گرفتن این واقعیت غیرممکن است. بنا بر این، امروز زمانیکه از «خونخواری» رژیم استالین سخن می گویند، ماهیت طبقاتی این «خونخواری» را فراموش می کنند و نمی خواهند بپذیرند که طور دیگری ممکن نبود و اگر براه دیگری می رفتند، در آن صورت، سرمایه داری می توانست باز گردد و به تبع آن، ضعف

عمومی بر کشور مستولی شود و ما بهیچوجه نمی توانستیم از جنگ کبیر میهنی پیروز بیرون آئیم. با این وضع، آیا در شرایطی که دشمن طبقاتی شالوده نظام دولتی را تهدید می کند، مقاومت در برابر نابود کردن خصم طبقاتی ارزش دارد؟ الزاما باید اذعان کرد که هر حاکمیتی و هر دولتی، چیزی جز دیکتاتوری طبقه حاکم نیست و هر طبقه ای دشمن طبقاتی خود را با کمک دولت طبقاتی و قوانین طبقاتی خود، اگر ضرورت ایجاب کند، حتی با روشهای غیرقانونی از سر راه خویش برمی دارد. این، قانونمندی تاریخ است. طبقه کارگر، طبقه حاکم اتحاد شوروی در دوره رهبری استالین یک استثناء از قانونمندی تاریخ نبود و با اجرای سیاست طبقاتی خود مثل هر طبقه و هر دولت طبقاتی دیگر، دشمنان طبقاتی خود را بطرز شایسته ای از سر راه خویش برداشت.

مبارزه طبقاتی در دوره پیروزیهای سوسیالیستی

در گزارش به کنگره هشتم (فوق العاده) عمومکشوری شوراهای منعقد در ۲۵ نوامبر سال ۱۹۳۶، استالین اعلام کرد که «استثمار انسان بوسیله انسان برافتاده، لغو شده و نظام سوسیالیستی بمثابه بنیان استوار جامعه شوروی ما تحکیم یافته است». او در ادامه می افزاید: «در نتیجه این تغییرات و تحولات... ما در حال حاضر دارای اقتصاد نوین، اقتصاد سوسیالیستی هستیم». برقراری سوسیالیسم در اتحاد شوروی در آن دوره زمانی موجب بروز مباحثاتی بسیاری گردید که هنوز هم ادامه دارد. از جمله، تروتسکی تصور می کرد که در اتحاد شوروی سوسیالیسم ساخته نشده، بلکه، دیکتاتوری بورکراتیک برقرار گردیده است. به باور ما، سوسیالیسم در کشور ما ساخته شد، اما این سوسیالیسم همانطور که ف. ن. کلتسواگ تأکید می کند، از نوع سوسیالیسم قبل از موعد بود که تفاوت آن «با سوسیالیسم پیشرفته... به اندازه تفاوت سرمایه داری آغاز قرن هفدهم با سرمایه داری معاصر» بود. اگر چنانچه خرابی ها و تلفات انسانی ناشی از جنگ کبیر میهنی و بدنبال آن، تسلط رویزیونیسم بر حزب کمونیست شوروی آهنگ رشد سوسیالیستی کشورمان را کند و سپس متوقف نمی کرد، یقینا، در مدت شاید کمتر از یک دهه، سوسیالیسم ما می توانست به سوسیالیسم پیشرفته فرا رود. «ولیک»، همانطور دیدیم «در اگر نتوان نشست». آمار و ارقام مشخص ثابت می کنند که سوسیالیسم در کشور ما اساسا تا پایان سالهای دهه ۱۹۳۰ ساخته شد. همانطور که پروفیسور ف. ن. کلتسواگ تأکید می کند، تا اوایل دهه ۱۹۴۰ بخش اجتماعی به بخش مسلط در همه عرصه های اقتصادی تبدیل گردید. سهم این بخش در مراکز اصلی تولیدی به ۹۹ درصد، از درآمد ملی به ۹۹ درصد، در تولید صنعتی به ۹۹ و ۸ دهم درصد رسید. علیرغم این پیروزیها، استالین با درک پیچیدگی اوضاع، اینها را پیروزی نهائی نخواند. بمنظور تحلیل و بررسی علمی اوضاع، او مفهوم «پیروزی سوسیالیسم» و «پیروزی نهائی سوسیالیسم» را تعریف کرد. استالین گفت: «پیروزی سوسیالیسم» در کشور ما به چه معناست؟ این، یعنی برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و ساخت سوسیالیسم، و با عبور از عناصر سرمایه داری در اقتصاد باتکاء نیروی داخلی انقلاب ما. پیروزی نهائی سوسیالیسم در کشور ما یعنی چه؟ این، بمعنی ایجاد تضمین کامل در مقابل تجاوز خارجی و تلاشها برای بازسازی سرمایه داری بر پایه پیروزی انقلاب سوسیالیستی، حداقل در چند کشور است. از این گفته چنین نتیجه حاصل می شود که در جریان ساختن سوسیالیسم نباید به حلقه محاصره سرمایه داری که عناصر سرمایه داری را در کشورهای سوسیالیستی خواهد کاشت و مبارزه طبقاتی با سوسیالیسم را تشدید خواهد کرد، بی توجهی نشان داد. بمنظور نشان دادن واکنش مناسب در مقابل همه اینها، وجود سه عنصر مرتبط با هم، بعبارت روشن تر، اول، دولت سوسیالیستی قدرتمند دیکتاتوری پرولتاریا، دوم، تئوری پیشرفته و سوم، خط سیاسی صحیح و اصولی ضرورت دارد. در این صورت و فقط در این حالت، دولت پرولتری می تواند در محاصره دشمن دوام بیاورد و همه بشریت را با خود همراه سازد. و این چنین بود نظریه استالینی انقلاب جهانی که عملا بیش از «تئوری» تروتسکیست های مثلون به توسعه انقلاب جهانی تکان داد. بر مبنای توضیحات فوق، استالین به این سؤال، که اگر سوسیالیسم پیروز شد، مبارزه طبقاتی فروکش می کند یا شدت می یابد، پاسخ مناسب داد. او گفت: «هر چه بیشتر پیشروی کنیم، هر چه بموفقیتهای بیشتری نائل شویم، بقایای طبقات استثمارگر نیز همانقدر بیشتر عصبانی خواهند شد، آنها همانقدر بیشتر باشکال شدید مبارزه متوسل خواهند شد، همانقدر بیشتر به دولت شوروی حمله خواهند کرد و آنها به ابزارهای سخت تر مبارزه دست خواهند برد». این تئوری استالینی مبارزه طبقاتی از درک عمیق زندگی اجتماعی سرچشمه می گیرد. مبارزه طبقاتی از نظر

استالین، فقط بمعنی مصایب و معضلات اجتماعی داخل کشور، مثل انقلابها، جنگهای داخلی، کودتاها و غیره نبود. او مبارزه طبقاتی را بعنوان پدیده ژئوپلیتیک زندگی اجتماعی تعریف می کرد.

استالین جنبه های بین المللی مبارزه طبقاتی را اینطور توصیف می کرد: «این اشتباه خواهد بود هر گاه تصور شود که عرصه مبارزه طبقاتی به محدوده اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی محدود خواهد بود. اگر یک طرف مبارزه طبقاتی در چهارچوب اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی عمل می کند، طرف دیگر آن تا داخل دولتهای بورژوایی که ما را در حلقه محاصره خود دارند، گسترش می یابد و بقایای طبقات استثمارگر بر این واقعیت آگاه هستند. دقیقا به همین سبب هم، آنها می دانند، باید به حملات خطرناک خود ادامه دهند». بعقیده ما، این طرز تلقی از اهمیت متدولوژیک فوق العاده مهمی برخوردار است. دولت شوروی با حرکت از مبنای این ملاحظات نظری، می توانست اوضاع ژئوپلیتیک را تشخیص داده و تصمیمات درست اتخاذ نماید. برعکس، در نتیجه بی توجهی رهبری اتحاد شوری به این نظریه، موجبات احیای عناصر سرمایه داری (مثل، سوداگران) و زایش مجدد نظم سرمایه داری فراهم گردید. تاملات استالینی دایر بر تشدید مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی از درک این واقعیت که منافع طبقاتی، و، به تبع آن، از تضاد آنها در مبنای هر سیاستی، خواه سیاست داخلی، خواه سیاست بین المللی ناشی می شود و سرچشمه می گیرد. سراسر تاریخ اتحاد شوروی در نیمه دوم قرن بیستم صحت تئوری مبارزه طبقاتی استالینی ثابت می کند. واقعیت تحمیل «مسابقه تسلیحاتی» و «جنگ سرد» از سوی دنیای سرمایه داری به اتحاد شوروی بر همگان روشن است. برنامه های سازمانهای جاسوسی آمریکا و انگلیس بر علیه اتحاد شوروی بر کسی پوشیده نیست. بمنظور ارائه تصویر روشن تر، نفرت اگیزترین سند شورای امنیت ملی آمریکا تحت عنوان «هدف ایالات متحده آمریکا در رابط با روسیه» بشماره ۱ / ۲۵، مورخ ۱۸ / ۸ / ۱۹۴۸ را مثال می آوریم. در این سند بوضوح گفته می شود، که هدف اصلی ایالات متحده آمریکا در رابطه با روسیه عبارت است از:

«الف- کاهش قدرت و اعتبار مسکو تا حد اقل ممکن؛

ب- ایجاد تغییرات بنیادی در تئوری و عمل سیاست خارجی که دولت حاکم روسیه از آنها پیروی می کند».

ما سعی می کنیم این نظریه خود را به روسیه بقبولانیم که: «سرنگونی حاکمیت شوروی هدف ماست. با تکیه بر این نقطه نظر، می توان گفت، که نیل به این هدف بدون جنگ غیرممکن است، و، به تبع آن، ما اذعان داریم که: هدف نهائی ما در رابطه با اتحاد شوروی، جنگ و به زیر کشیدن آن با قوه قهریه است. ما در این جهت که این اتفاق در داخل اتحاد شوروی روی بدهد، کار می کنیم».

از این دستور العمل معلوم است که دنیای سرمایه در اطراف اتحاد شوروی هم آرام نگرفت. این هم عجیب نیست که اتحاد شوروی چراغ راهنمای بشریت ترقیخواه بود. این اتحاد شوروی بود که باعث تشدید مبارزه خلقهای تحت ستم برای کسب استقلال ملی خود گردید. این اتحاد شوروی بود که موجب تشدید مبارزه طبقاتی پرولتاریای کشورهای سرمایه داری برای دفاع از حقوق خود گردید و در نتیجه آن بود که کشورهای بورژوائی غرب به گذشتهایی تن در دادند. این اتحاد شوروی در رأس اردوگاه سوسیالیستی بود که با کمکهای مادی- تکنولوژیکی و نظامی خود، از همه طبقات استثمارشونده و خلقهای زیر ستم جهان فعالانه پشتیبانی می کرد. همه اینها توانستند موی دماغ دنیای سرمایه داری بشوند. چرا که همه اینها در تضاد اصولی با منافع حیاتی آن قرار داشت. و به همین سبب هم آنها با پشتیبانی از عناصر سرمایه داری در داخل اتحاد شوروی، بالاخره سرمایه داری را در کشور ما احیا کردند.

پیامد تئوری استالینی تشدید مبارزه طبقاتی، پیدایش فرضیه زوال دولت از طریق تقویت آن بود. این فرضیه، در گزارش معروف به پلنوم مشترک کمیته مرکزی و کمیسیون مرکزی نظارت حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) در باره «نتایج برنامه پنج ساله اول» بازتاب یافت و توسعه بعدی خود را در کنگره هیجدهم حزب متحقق ساخت. استالین در این کنگره بصراحت اعلام کرد که در صورت ادامه موجودیت دنیای سرمایه داری، دولت در اتحاد شوروی حتی در دوره کمونیسم هم وجود خواهد داشت و دولت این دوره باید کما فی السابق، دولت دیکتاتوری پرولتاریا باشد. این فرضیه، بعقیده ما، از اصولیت تئوریک عمیق ی. و. استالین که می توانست هدف، ابزارها و

مکانیسمهای حمایت از تحقق آن را روشن سازد، گواهی می دهد. سؤال این است که در جامعه فاقد دولت و در محاصره کشورهای سرمایه داری، چگونه می توان جامعه کمونیستی ساخت؟ واضح است، که بهیچوجه ممکن نیست. رهبری بعد از استالین کشور و نمایندگان علوم اجتماعی ماهیت مترقی نظریه استالینی مبارزه طبقاتی را درک نکردند و یا بعبارت دیگر، نخواستند درک کنند. پس از مرگ استالین، تئوری مبارزه طبقاتی با شدت و بیعدالتی تمام مورد انتقاد قرار گرفت. نیکیتا خروشچوف در گزارش خود «درباره کیش شخصیت و پیامدهای آن» گفت: فرضیه تشدید مبارزه طبقاتی «به مبنای تئوریک سیاست سرکوب جمعی تبدیل شده بود». این درک خروشچوفی از تئوری استالینی مبارزه طبقاتی، ارثیه تئوریکی استالین را «اعدام کرد». این ارزیابی در مشهورترین کتب درسی حزبی، مثل «تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی»، «مبانی فلسفه مارکسیستی» و برخی دیگر به ثبت رسید. در کتاب درسی تألیف و گ. آفاناسیف تأکید می شود، که «نظریه تشدید مبارزه طبقاتی متناسب با درجه رشد نیروهای سوسیالیستی، بزرگترین اشتباه بود... این نظریه زمانی که در اتحاد شوروی طبقات استثماری سرکوب و سوسیالیسم ساخته شده بود، تدوین گردید و تخلف آشکار از معیارهای لنینی زندگی حزبی و دولتی را توجیه کرد». در کتاب مشهور «تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی» گفته می شود: «تئوری تشدید هر چه بیشتر مبارزه طبقاتی در کشور به تناسب تحکیم موقعیت سوسیالیسم را که استالین پس از پیروزی سوسیالیسم در اتحاد شوروی در پلنوم فوریه-مارس کمیته مرکزی مطرح ساخت، اشتباه بود. در واقعیت امر... فرضیه اجتناب ناپذیری تشدید مبارزه طبقاتی... پس از پیروزی سوسیالیسم... اشتباه از آب درآمد».

لازم به گفتن است که چنین خودتسکینی خاص دوره «رکود» هم یکی از علل داخلی شکست سوسیالیسم در اتحاد شوروی بود. در سالهای نوسازی چنین ارزیابی از تئوری استالینی مبارزه طبقاتی در اشکال بشدت خشن تری تکرار گردید. بعنوان مثال، تحلیلگران، از جمله، و. استپین، آ. حسین اوف، و. مزویف، و. تالستخ در اثری تحت عنوان «عموم بشری و طبقاتی»، تئوری مبارزه طبقاتی استالین را به تر تیب آتی مورد نقد قرار دادند: «همینکه علائم خطر تغییر این سیستم (منظور، استالینی) ظاهر شدند، پس از آن، فوراً مکانیسم دفاع بکار افتاد و در عین تکیه بر تشدید مبارزه طبقاتی، هر سیستم انتقادی را بعنوان حمله به سوسیالیسم تعرف کرد». ای. سمیونوف در اثری تحت عنوان «تزلزل طبقاتی یا همیاری متقابل طبقات» می نویسد: «نظریه استالینی مبارزه طبقاتی کاریکاتوری از مارکسیسم بود». متأسفانه، این کلیشه هنوز هم تکرار می شود. مثلاً، ب. گاگارلینسکی نوشته است: «ساختارهای نظری از زمان استالین در خدمت عمل نبودند، بلکه، خدمتگزار آن بودند». تجزیه و تحلیل استدلالات ضداستالینی همه سالها، بروشنی نشان می دهند، که آنها بر این فرضیه مبتنی هستند، که نظریه استالینی مبارزه طبقاتی در خدمت ایجاد ابزارهای سیاسی سرکوب جمعی بوده است.

بنابراین، توقف روی این مسئله لازم بنظر می رسد. در اینجا، تأکید بر چند نکته ضروری بنظر می رسد:

اول- برغم هر گونه نقض قانون، سوءاستفاده و خودسری که در آن سالها در کشور غیرمنتظره نبود، اقدامات مترقیانه آن سالها، پروسه های منفی را تحت سایه قرار می دادند. نباید فراموش کرد که در این دوره، کشور در محاصره خصمانه قرار داشت، و کمترین تأخیر می توانست به شکست کامل منجر شود. بیجا نبود که بعدها مولوتف گفت: «در هر حال، لازم بود برای ۱۵۰ میلیون نفر جمعیت کشور، که بیش از نیمی از آنها بیسواد بودند و در محاصره کامل دشمن قرار داشتند، باید سوسیالیسم ساخته می شد، و چنین کشوری هم باید به یک ترتیبی به راه بزرگ کشانده می شد... و البته، پیشروی در این راه، بدون اتخاذ تدابیر سختگیرانه بر علیه دشمنان سرسخت، ممکن نبود. اما، غیردشمنانی هم آسیب دیدند». این واقعیت را نمی توان نادیده گرفت، که علاوه بر سختگیریها و سوءاستفاده ها، پیشرفتهای عظیمی هم بودند. همانطور که تاریخ گواهی می دهد، در پایان سالهای ۱۹۲۰ و آغاز سالهای ۱۹۳۰، ما ۵۰-۱۰۰ سال از کشورهای توسعه یافته، عقب مانده بودیم. ما باید این راه را در طول ۱۰ سال طی می کردیم و البته، با دادن قربانیها، بلاوقفه تا آنجا دودیم که در مقابل فاشیسم، پیروزی خود و همه جهان را تأمین کردیم. به آمار و ارقام رجوع می کنیم. اگر سال ۱۹۱۳ را بمثابه مبنای رشد صنعتی مورد توجه قرار دهیم، این میزان، در سال ۱۹۳۹ در اتحاد

شوروی به ۸ / ۹۰۸ درصد رسید. بمنظور مقایسه، لازم به یادآوریست، که شاخص رشد در ایالات متحده آمریکا در این مدت ۱۲۰ درصد، در انگلیس، ۱۱۳ / ۳ درصد، در آلمان ۱۳۱ / ۶ درصد را نشان می دهد. در این دوره، تعداد تراکتورها از ۹ / ۲۱۰ هزار دستگاه تا ۴۸۳ هزار دستگاه، عبارات دیگر، به اندازه بیش از دو برابر افزایش یافت.

دوم- نمی توان فقط استالین را مسئول همه سختگیریها معرفی کرد. اینگونه ارزیابی از بنیان خود غلط است. علاوه بر این، این مسئله بلحاظ تاریخی اشتباه است. در زمانهای حاضر در باره قرار پلنوم ژانویه سال ۱۹۳۸ کمیته مرکزی حزب کمونیست عمومکشوری (بلشویک) در مورد «اشتباهات سازمانهای حزبی در اخراج کمونیستها از حزب، در مورد برخورد فرمالیستی- بوروکراتیک نسبت به شکایات اخراج شدگان از حزب و در مورد تدابیر مربوط به رفع این نواقص» کمتر سخن گفته می شود. همین پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست عمومکشوری (بلشویک) نواقص مربوط به سختگیریهای غیرقانونی علیه کمونیستهای صادق را نشان داد و در باره قرار شورای وزیران اتحاد شوروی و کمیته مرکزی حزب کمونیست عمومکشوری (بلشویک) مربوط به «سختگیریها، کنترلهای دادستانی و انجام بازجویی ها» که حکمیت کمیته های سه جانبه را لغو و آئین دادرسی را تنظیم نمود، نیز کمتر سخن بمیان می آورند. در باره قطعنامه کنگره هیجدهم حزب کمونیست عمومکشوری (بلشویک) «دایر بر «ساختار حزبی» نیز کمتر سخن گفته می شود. با این قطعنامه، کمیته مرکزی حزب کمونیست عمومکشوری (بلشویک) انحرافات در جریان سازندگی سوسیالیستی را تقبیح و آسیب دیدگان از آن را در رسانه ها تیرئه نمود و تغییرات قابل ملاحظه ای در نگرش درونی نظام بعمل آورد و آن را بطرز قابل ملاحظه ای دموکراتیک تر ساخت.

در باره تیرئه های انبوه اواخر دهه ۱۹۳۰ نیز کمتر کسی سخن می گوید. برای ارائه تصویر گویا، برخی رقمهای مربوط کاهش شدید مجازاتها در سالهای ۱۹۳۹-۱۹۴۰ را در اینجا ذکر می کنیم: آمارها، از کاهش تعداد محکومین تا ۱۰ برابر و از کاهش صدور احکام اعدام تا ۱۶۲ / ۳ برابر در مقایسه با سالهای ۱۹۳۸-۱۹۳۷ حکایت می کنند. **ایگور پنخالوف** می نویسد: در سال ۱۹۳۸، ۳۲۸۶۱۸ نفر به اتهام ارتکاب جرایم ضد انقلابی تیرباران شدند، اما در سال ۱۹۳۹، شمار محکومین به اعدام به ۲۵۵۲۳ نفر کاهش یافت. اگر بخواهیم جمع کل محکومین سیاسی را نشان بدهیم، بدین تریب بود که در سال ۱۹۳۸، ۵۵۴۲۵۸ نفر و در سال ۱۹۳۹، ۶۳۸۸۹۴ محاکمه شدند. حزب، تدابیری را برای مجازات متخلفان مجازاتهای بی اساس اتخاذ کرد. در این باره، منابع غیر کمونیستی نیز اطلاع می دهند. در سال ۱۹۳۹ مجموعاً ۷۳۷۲ نفر از سازمانهای امنیتی اخراج شدند. به سخن دیگر، ۹ / ۲۲ درصد آنها از لیست کارکنان حذف شدند و ۹۳۷ نفر از آنها به زندان افتادند و از اواخر سال ۱۹۳۸ رهبری کشور موفق شد بیش از ۶۳ هزار نفر از کارکنان وزارت کشور را که به کارهای پرونده سازی و باندبازی مشغول بودند، بدست دادگاه بسپارد که در نتیجه محاکمات، ۴۱ هزار نفر آنها اعدام شدند. بدین ترتیب، محکومان بیگناه نیز تیرئه گردیدند. بر اساس گزارشهای اردوگاههای کار اجباری، در سال ۱۹۳۹ مجموعاً ۲۲۳۶۲۲ نفر از اردوگاهها آزاد گردیدند. البته، طبق برخی گزارشهای دیگر، ۸۳۷ هزار نفر آزاد گردیدند.

ثالثا- مسائل اجتماعی- فلسفی را نمی توان به عرصه واقعیتهای تاریخی محدود کرد. نظریه اجتناب ناپذیری تشدید مبارزه طبقاتی، همانطور که فوقاً توضیح دادیم، از درک عمیق خود مقوله «مبارزه طبقاتی» ناشی می شود. علاوه بر آن، همانطور که در بالا بطور مستدل نیز ثابت کردیم، توسعه تاریخی کشور ما و بطور کلی، همه جهان این نظریه را به اثبات رساند. بنا بر این، تأکید بر اینکه فقط نظریه استالینی مبارزه طبقاتی، دلیل اعمال سختگیریها بود و خلاصه کردن این تئوری تنها به عرصه سیاسی، بعقیده ما، بمعنی به سخره گرفتن مسائل جدی، طفره رفتن از ماهیت اجتماعی- فلسفی مسائل در عرصه واقعیتهای فوق العاده مورد اختلاف مسائل تاریخ سیاسی است.

رابعاً- ضد استالینهای مشابه آنهایی که در بالا اشاره اش رفت، نمی خواهند واقعیت تشدید مبارزه طبقاتی در آن سالهای دشوار کشور ما را ببینند. بعنوان یک قاعده، آنها حوادث آن سالها را در بستر «اعدامهای بیرحمانه استالینی...» بطور یک جانبه مورد ارزیابی قرار می دهند. ولیکن، طرح مسئله به این ترتیب که، چرا اعدام کرد، چه کسی را اعدام کرد، در چه شرایطی اعدام کرد و چگونه چنین تدابیری در اصول «حقیقت دوستی» و «انسان دوستی» «ما» امکان پذیر شدند، حل نمی شوند. در هر

حال، از نوکران حاکمیت بورژوازی (بلی، شبه دانشمندان علوم اجتماعی، فحاشان استالین و دوره رهبری او را با نام دیگری جز نوکر نمی توان نامید)، حتی با داشتن القاب و عناوین دهان پر کن مثل «دکتر علوم»، «آکادمیسین»، «دارنده فلان «مدال» و امثالهم که عمیقا در حفظ جامعه تحت سلطه سرمایه ذینفع هستند، چیزی غیر از آنچه که می گویند، نباید انتظار داشت. و اگر آنها با تجزیه و تحلیل علمی یک پدیده، بخواهند واقعیت را در مقابل مردم بیان کنند، یا از همه امکانات محروم می شوند و یا حداقل شغل خود را از دست می دهند. ما بدون اینکه بر روشهای اتکاء نموده و مجذوب کیفیتهای شخصی چنین «دانشمندی» بشویم، برخی واقعیتهای مرتبط با تئوری استالینی تشدید مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی را برمی شماریم.

ما که در بالا، در باره «جنگ سرد» بمثابة یکی از اشکال تشدید مبارزه سخن گفتیم، در اینجا اضافه می کنیم که جنگ کبیر میهنی نیز مبارزه طبقاتی دولت میلیتاریستی سرمایه داری با دولت دیکتاتوری پرولتاریا بود. اینک به تشدید مبارزه طبقاتی در داخل به تناسب رشد نیروی سوسیالیسم و حمله آن به عناصر سرمایه داری می پردازیم. بر خلاف نظر بوخارین مبنی بر «رشد» کولاک در سوسیالیسم، واقعیتها چیز مطلقا دیگری، تصویر کاملا مخالف آن را در برابر چشمان ما بنمایش درمی آورند. همانطور که **اولگ موزاخین**، عضو انجمن مطالعات تاریخ سازمانهای امنیت ملی و نامزد علوم حقوقی می نویسد: «اگر در سال ۱۹۲۴، کولاکها به ۳۳۹ مورد عملیات تروریستی دست زدند، در سال ۱۹۲۵ تعداد اینگونه اقدامات را تا ۹۰۲ مورد افزایش دادند و در سال ۱۹۲۶ با کمی کاهش، به ۷۱۱ فقره رساندند. اما حوادث سالهای ۱۹۲۷ و ۱۹۲۸ تصویر دیگری را بنمایش می گذارند. بدین ترتیب که در ۱۹۲۷، ۹۰۱ مورد و در مدت ۷ ماه نخست سال ۱۹۲۸، شمار عملیات تروریستی را به ۱۰۴۹ مورد رساندند. در سال ۱۹۲۹ نیز ۹۱۳۷ فقره حادثه تروریستی در اتحاد شوروی به ثبت رسید. نوع ترورهای سال ۱۹۲۹ بدین ترتیب بودند: قتل- ۹۷۸ مورد، مجروح- ۵۵۲ مورد، اقدام برای قتل- ۱۵۸۱، ضرب و شتم- ۲۷۴۵ مورد، آتش زدن- ۳۰۲۱ مورد، ویرانی و خرابی- ۳۸ مورد، انواع دیگر تخریب و غارت اموال عمومی- ۲۲۲ مورد. از مجموع ترورهای همان سال، ۳۹۸۶ مورد با امور تأمین نان، ۳۰۴۹ مورد نیز با تشدید مبارزه بر علیه زمینداری مرتبط بودند. اما در سال ۱۹۲۹، بخصوص در اواخر آن سال، رشد محسوس عملیات تروریستی برای مقابله با تعاونی کردنها مشاهده می شود و شمار آنها به ۸۹۱ فقره می رسد. برخی کاهشها در شمار عملیات تروریستی زمینداران که پس از بهبودی قابل ملاحظه در امر تأمین نان در ماههای نوامبر و دسامبر سال ۱۹۲۹ مشاهده می شد، از ژانویه سال ۱۹۳۰ در روستاها دوباره افزایش یافت. همزمان با تعاونی کردن، بر شمار عملیات تروریستی نیز افزوده شد. فقط در ماه ژانویه سال ۱۹۳۰، به ۷۵۰ مورد و در ماه فوریه به ۱۷۵۱ مورد رسید. در ماه آوریل چنین عملیاتی شهرستانها را نیز فرا می گیرد و در ده روز اول ۵۱۵ فقره می رسد. رشد شمار آتش زدنها در ماههای ژانویه- آوریل سال ۱۹۳۰ در مقایسه با اقدامات مشابه ثبت شده در تمام سال ۱۹۲۹ بسیار چشمگیر بود. اگر از مجموع ۹۱۳۷ مورد اقدامات تروریستی سال ۱۹۲۹، فقط ۳۰۲۱ مورد آن را آتش زدنها تشکیل می دادند، اما شمار اینگونه اقدامات تروریستی فقط در ماههای ژانویه- آوریل سال ۱۹۳۰ به ۱۸۸۳ از مجموع ۴۳۶۵ فقره عملیات تروریستی رسید. در این عملیات اساسا ساختمانهای تعاونی کشاورزی، خانه های اعضای تعاونی و افراد فعال در امر تعاونی کردن به آتش کشیده می شدند. بدین ترتیب از ۴۳۶۵ مورد عملیات تروریستی، ۲۷۲۷ مورد آن، فعالان در امر تعاونی کردن و تنها ۸۴۸ مورد آن فعالان شوراها را هدف قرار می داد. ۹۸۰ فقره اموال کالخورها (تعاونی های کشاورزی دولتی. م) و ۷۷۰ فقره تأسیسات سازمانهای توده ای آتش زده شدند. همه این واقعیتها مؤید آن است که مبارزه طبقاتی بتناسب رشد قدرت سوسیالیسم نه تنها در مقیاس جهانی، حتی در داخل کشور سوسیالیستی هم شدت می یابد و صحت کامل تئوری مبارزه طبقاتی استالین در شرایط وجود سوسیالیسم را بار دیگر تأیید می کند.

ضمن جمع بندی تمام گفتار فوق الذکر، تأکید بر این نکته لازم است که تئوری استالینی مبارزه طبقاتی در بلند مدت بهترین راهنما و بهترین قطبمای حزب و خلق بشمار می آید. دقیقاً با در نظر گرفتن آنکه ما تنها جامعه طبقاتی دارای منافع متضاد در این جهان نیستیم، منافی نیز در نقطه مقابل هم قرار دارند و مبارزه طبقاتی، مبارزه بین این منافع است و همین واقعیت که طبقات میرنده هیچگاه

حاکمیت خود را بدون مبارزه تحویل نمی دهند، حزب و خلقهای شوروی را به شناسائی دشمنان واقعی خلق و تحکیم پایه های میهن سوسیالیستی و ادار ساخت. تئوری استالینی مبارزه طبقاتی توازن قوای نیروهای طبقاتی را مشخص کرد و به کشور امکان داد راه از «خیش تا بمب اتم» (و. چرچیل) را در مدت زمان کوتاهی به پیماید.